

سرمایه‌داری آمریکا تا مغز استخوان فاسد شده است

گفت‌وگو با هوشنگ امیراحمدی در باره چگونگی شکل‌گیری جنبش تسخیر والاستریت

هوشنگ امیراحمدی را اگرچه بیشتر به واسطه فعالیت‌های سیاسی‌اش می‌شناسند اما او مدرک دکترای برنامه‌ریزی و توسعه بین‌المللی از دانشگاه کرنل دارد و در حال حاضر استاد دانشگاه قدیمی رانگرز در نیوجرسی آمریکا است و در عین حال ریاست مرکز مطالعات خاورمیانه این دانشگاه را نیز برعهده دارد. با سابقه و ارتباطی که آقای امیر احمدی با سیاست‌مداران و کارگزاران دولت آمریکا دارد خواندن انتقادهای صریح او از وضعیت فعلی این کشور عجیب است او اعتقاد دارد «نظام سرمایه‌داری آمریکا تا مغز استخوانش هم فاسد شده است.»

مسائل زیادی در مورد شکل‌گیری «جنبش تسخیر والاستریت» مطرح می‌شود. برخی معتقدند ماهیت این جنبش اقتصادی است و ریشه در بحران اقتصاد آمریکا دارد و برخی معتقدند این جنبش ماهیت سیاسی و اجتماعی دارد. شما فکر می‌کنید دلایل اقتصادی شکل‌گیری آن چه بود و این جنبش چه نسبتی با بحران مالی و رکود اقتصادی دارد؟

«جنبش تسخیر والاستریت» در اواسط تابستان 2011 پس از آنکه گروهی کانادایی با عنوان ادیاستر (ضد آگهی تجاری) پیشنهاد کرد که والاستریت در اعتراض به وضعیت بد اقتصادی و سیاسی در آمریکا و دنیا، به طور غیر خشونت‌آمیز تسخیر شود. چرا والاستریت؟ چون این بازار پیچیده و شلوغ در واقع پایتخت سرمایه‌داری مالی دنیا است. در ذهن مردم، بازیگران والاستریت مسوول وضعیت بد اقتصادی فعلی هستند که از سال 2008 آغاز شد. اساس فکر جنبش این بود که مدیران و بازیگران بازار مالی آمریکا باعث تداخل هرچه بیشتر پول و سیاست شده‌اند و این امر، که عمده‌تاً از طریق دلالت و لابی‌های آنها در واشنگتن پیش برده می‌شود، فساد مالی و سیاسی را افزایش داده و گرفتاری‌های اساسی اقتصادی، اجتماعی و دموکراتیک به وجود آورده است.

چهره جدی این جنبش را در هفدهم سپتامبر 2011 هم زمان با شروع مجمع عمومی سالانه سازمان ملل در شهر نیویورک دیدیم. پرسیده‌اید آیا بحران ریشه اقتصادی دارد که در پاسخ باید بگویم بله. ریشه اقتصادی دارد. حتماً می‌دانید که بحران در زمان ریاست‌جمهوری جورج بوش آغاز شد و در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا اثرگذار بود. به هر حال باراک اوباما به ریاست‌جمهوری آمریکا انتخاب شد و بیشتر آمریکائیان جوان و طبقه متوسط که از وضع موجود مأیوس بودند انتخاب آقای اوباما را به فال نیک گرفتند و شعارهای «امید و تغییر» او را باور کردند و انتظار داشتند که رئیس‌جمهور جدید آمریکا به حساب مسیبان اصلی بحران اقتصادی یعنی بانک‌داران، دلالت و سایر بازیگران عمده والاستریت و لابی‌های واشنگتن رسیدگی کند.

اما اوباما به جای آنکه با این سرمایه‌داران مالی عمده‌تاً متقلب و ایدایی آنها برخورد جدی کند با بیش از 700 میلیارد دلار پول مالیات مردم آمریکا، به کمک آنها شتافت. دولت اوباما این‌گونه استدلال کرد که سقوط بانک‌ها به سقوط اقتصاد آمریکا منجر خواهد شد. این استدلال از سوی طبقات روشنفکر و متوسط، که خواهان ملی کردن این موسسات مالی بودند، رد می‌شد و آنها و سایر نیروهای ناراضی از نظام سرمایه‌داری آمریکا رفته رفته از اوباما مأیوس شدند و به دنبال راهی برای اعتراض بودند که آن را در آگهی گروه کانادایی یافتند و به این شکل جنبش تسخیر والاستریت آغاز شد.

چرا در اقتصادی به پویایی و بزرگی اقتصاد آمریکا، عده‌ای از شهروندان (ولو اندک) به درجه‌ای از نارضایتی رسیده‌اند که در اعتراض به کارکرد آن تظاهرات خیابانی راه انداخته‌اند؟

در حالی که عوامل متعددی چون تخصص، مهارت، بهره‌وری، تجربه کاری، ارث، جنسیت، نژاد و تحصیلات روی درآمد شخصی افراد اثر می‌گذارند، دلیل عمده نابرابری درآمدی در آمریکا ناشی از نابرابری در دستمزدها، درآمدهای حاصل از دارایی‌ها، و مالیات‌هاست. برای افرادی که بیکار هستند، وضع بسیار بدتر است. دستمزدها برای طبقات متوسط در دو دهه گذشته کاهش داشته‌اند در حالی که برای 5 درصد بالای جامعه رشد داشته و برای یک درصد بالا جهش چندین برابری کرده است. اکثریت جامعه آمریکا درآمد از دارایی ندارند در حالی که 5 درصد بالا درآمدهای عمده از دارایی دارند و این وضع برای یک درصد بالا خارق‌العاده است.

مالیات برای اکثر طبقات اجتماعی آمریکا بالا رفته است در حالی که برای ابرثروتمندان مالیات‌ها بسیار کاهش یافته‌اند. کمپانی‌های بزرگراه‌های تقلبی زیادی دارند که از مالیات فرار کنند. در حالی که درآمدهای حاصل از دارایی‌ها (سرمایه، مستقالات و غیره) بسیار زیاد و پررشد بوده‌اند، فساد سیاسی و مالی عمده‌ترین راه کسب درآمد شده‌اند. در واقع ازدواج غیر میمون نخبگان سیاسی و سرمایه‌داران عمده‌ترین معضل اقتصاد آمریکا شده است. مثلاً، نمایندگان مجلس و مخصوصاً سناتورهای آمریکا اکثراً میلیونر هستند. در واقع آنها به همراه دولت‌مردان قوه مجریه، از جمله آقای اوباما، جزء همان یک درصد بالای جامعه درآمدی آمریکا هستند.

آمریکا هنوز هم بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را دارد و بنیان‌های اقتصادی‌اش هنوز در دنیا کم‌نظیر است. آمریکا هنوز هم رهبر علم و تکنولوژی در دنیا است و هنوز هیچ کشوری نمی‌تواند با آن در خدمات بعد از فروش رقابت کند. آمریکا هنوز هم وسیع‌ترین و بهترین سیستم راه و ترابری را دارد و زیر بناهایش بسیار مدرن است. از همه مهم‌تر، آمریکا هنوز هم مرکز سرمایه‌داری مالی دنیاست و شهر نیویورک و چند شهر دیگر از نوع شهرهای جهانی هستند. اما در همین حال، سرمایه‌داری آمریکا آن پویایی گذشته را به مقدار زیادی از دست داده و می‌دهد. نظام سرمایه‌داری آمریکا تا مغز استخوانش هم فاسد شده است.

در همین حال نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی زیاد شده‌اند، سوء مدیریت دولتی و خصوصی بسیار شدید است، کار فساد سرمایه‌داران و نخبگان سیاسی خیلی بالا گرفته است و مردم عادی دچار یأس شده و نسبت به آینده خودنگران هستند. در واقع عدم ثبات اجتماعی و تبعیض اقتصادی در کنار بی‌اعتمادی به رهبران، نخبگان سیاسی و کمپانی‌های چندملیتی باعث سرخوردگی ملی شده است. اینها و دیگر عوامل از جمله فساد شدید سیاسی و نبود یک رهبری با بینش و آینده‌نگر از علل اساسی جنیش تسخیر وال‌استریت هستند.

چه عواملی در تداوم این جریان نقش داشته است؟ چرا در کشوری که مهد آزادترین اقتصاد جهان است عده‌ای در خیابان‌ها راه می‌افتند و خواستار گرفتن مالیات از ثروتمندان و دادن آن به طبقه فرودست هستند؟ این کارکرد سرمایه‌داری است که نقص دارد یا کارکرد دولت؟

در پاسخ به این پرسش از اینجا شروع کنیم که هم دولت و هم سرمایه‌داری مالی آمریکا در ایجاد بحران‌ها و در نتیجه ایجاد اعتراض‌های مردمی مقصرند. از اهم گناهان دولت در این رابطه سوءمدیریت، فساد، و باز گذاشتن دست بازیگران گوناگون و خودخواه و سودجویی بخش سرمایه‌داری مالی آمریکا است. به اضافه، در حالی که دولت‌های اخیر، قوانین مالیاتی را به نفع ابرثروتمندان عوض کردند و این باعث تضعیف بیش از حد طبقات فقیر و متوسط شد، آنها به همان اندازه قوانینی را که سد راه سوءاستفاده سرمایه‌داری مالی می‌شد از میان برداشتند و دست آنها را برای سودجویی نامشروع باز گذاشتند.

همراهی سیاستمداران فاسد با سودجویان خودخواه و فاسد و لابی‌گران آنها باعث سوءمدیریت شدید اقتصاد آمریکا شد و اما گناه مشخص این نمایندگان سرمایه‌داری مالی چه بود؟ گناهشان این بود که با مکانیسم‌های پول‌ساز نامشروع و فاسد، سیستم اعتباری کشور را به هم ریختند و متزلزل کردند. بحران 2008 به بعد را باید «بحران اعتبارات» نامید و اینکه می‌گویند این یک «بحران بدهی‌ها» است درست است اما مشکل بدهی‌ها روی دیگر و کم اهمیت سکه بحران اعتبارات است. در سرمایه‌داری مالی، اعتبار مهم‌ترین نقش را در اقتصاد فرد، کمپانی و کشور بازی می‌کند. بدون اعتبار، کاری نمی‌شود کرد. همه فعالیت‌های اقتصادی به شکلی به اعتبار بسته‌اند. اگر اعتبار نباشد همه چیز متوقف می‌شود.

اما اعتبار را باید به کسی داد که بضاعت آن را دارد. اگر کارت اعتباری را مثلاً به دست کسی بدهید که کار و در آمد ندارد بدیهی است که از پرداخت بدهی خود عاجز خواهد بود. از آن مهم‌تر اعتبار را باید بیشتر به کسانی داد که از آن پول می‌سازند، کالا می‌سازند یا خدمات تولید می‌کنند. اگر اعتبار به کسی داده شود که آن را حیف و میل می‌کند، جز افراط و تفریط کاری انجام نگرفته است و اما بانک‌ها واقعاً چه کردند؟ اعتبار را به همه دادند. در اکثر موارد حتی اعتبار را از طریق آگهی و فشار غیر مستقیم به مردم و کمپانی‌های کوچک و بزرگ دادند.

در یک جا که این وام‌دهی دیوانه‌وار بیشتر اتفاق افتاد در خرید و فروش مسکن و املاک و مستغلات بود. وام‌های مسکن زیاد و بی‌برنامه و بدون در نظر گرفتن توان باز پرداختی وام‌گیرنده به مردم دادند. این امر از طرف دولت که می‌خواست همه آمریکایی‌ها خانه‌دار شوند هم تشویق و تسهیل می‌شد (مخصوصاً برای طبقات کم درآمد). در اکثریت موارد حتی وام، دو برابر قیمت مسکن مورد رهن بود. در اینجا بانک‌ها و کمپانی‌های وام‌دهنده (مخصوصاً در بخش مسکن) با دو نوع وام‌گیرنده طرف بودند: آنها که استحقاق باز پرداخت داشتند Prime و آنها که روی مرز یا حتی زیر آن بودند. (sub prime)

واقعیت مهم دیگر در این ارتباط این است که بانک‌ها و نهادهای وام‌دهنده معمولاً وام‌ها را برای کسب سود بیشتر به دیگر کمپانی‌ها و نهادها می‌فروختند. خریدار هم آنچه را خریده بود، دوباره به فرد دیگری می‌فروخت. پس این وام‌ها دست به دست می‌گشت و سود کاذب می‌ساخت. اما خریدارها معمولاً یا نمی‌دانستند یا اهمیتی نمی‌دادند که بخشی از این وام‌ها ریسکی هستند (sub prime). این خرید و فروش تا وقتی که وام‌گیرنده می‌توانست اقساط ماهانه‌اش را بپردازد مشکلی ایجاد نمی‌کرد. مشکل وقتی پیش آمد که وام‌گیرنده قادر به پرداخت ماهانه مقرری نبود. این ناتوانی دلایل زیادی داشت.

با وام‌گیرنده شغلش را از دست داده بود یا مقروض شده بود، یا اتفاقی در خانواده افتاده بود (مثل طلاق، عروسی یک بچه، پول شهریه بچه‌ها و غیره). وقتی مشکل عدم پرداخت ماهانه‌ها پیش آمد آنگاه بانک‌ها، خانه‌ها، ساختمان‌ها و کالای مورد رهن را مصادره کردند و به حراج گذاشتند. قانون نیز از آنها حمایت کرد. از آن طرف، زمانی که در پرداخت اقساط وام‌ها مشکل پیش آمد، بانک‌ها گرفتاری مالی پیدا کردند. اینجا بود که دولت اوپاما دخالت کرد و بانک‌ها را با تزریق پول مالیات مردم نجات داد. پس در این بحران مردم بازنده اصلی شدند به‌خصوص مردمی که اعتبار خوب داشتند. اما تر و خشک با هم سوختند.

ممکن است سئوال شود چرا بانک‌ها یا کمپانی‌های وام‌دهنده به کسانی که صلاحیت نداشتند اعتبار دادند؟ پاسخ این است که در سرمایه‌داری مالی آمریکا، مدیران و کارگزاران، خود صاحبان سرمایه نیستند. یعنی میان مدیریت و مالکیت جدایی وجود دارد. این جدایی منافع صاحب سرمایه و گردانندگان سرمایه باعث می‌شود که وفاداری به موسسات مالی بسیار پایین باشد. از طرف دیگر، مدیران منافع کوتاه مدت دارند و دستمزدها و پاداش‌هایشان بر اساس کارکرد کوتاه مدت آنها تعیین می‌شود. پس هر کارگزاری سعی می‌کند فروش بیشتری نشان بدهد تا پاداش بیشتری بگیرد. این کارگزاران حتی اگر بدانند که وام را به شخص فاقد اعتبار می‌دهند باز هم این کار را می‌کنند چون پاداش می‌گیرند. از طرف دیگر آنها با این فرض وام‌های بد را تأیید می‌کردند که می‌دانستند آنها را روز بعد به مؤسسه دیگری خواهند فروخت. از سوی دیگر آنها که وام‌های ریسکی می‌گرفتند خودشان را محدود نکردند.

دولتی هم در کار نبود که بگوید دارید چکار می‌کنید. خود بانک هم که هم اکنون از قید قانون آزاد بودند. سهامداران هم یا خبر نداشتند یا اهمیت نمی‌دادند چون آنها فکر می‌کردند که دارند از این مکانیسم سود می‌برند. مطبوعات هم یا نمی‌فهمیدند دارد چه اتفاقی می‌افتد یا می‌فهمیدند و برای حفظ منافع خود سکوت می‌کردند. در این میان، موسسات رتبه‌بندی اعتبارات هم نسبت به وام‌های ریسکی بی‌توجه بودند و گاهی حتی آنها را به عنوان وام‌های درجه یک ارزیابی می‌کردند و از این طریق رفیق دزد قافله می‌شدند. وکلایی هم که این وام‌ها را قانونی می‌کردند دم برنیاوردند و کارمزد فعالیت‌های خود را چند برابر به جیب می‌زدند. پس بحران اخیر نتیجه شکست کل سیستم بود و نه فقط عده‌ای افراد یا تعدادی کمپانی. جالب اینجاست که در این عملیات هیچ‌کس هم کار غیر قانونی نمی‌کرد اگرچه کار آنها کلاً غیر قابل قبول بود.

احتمالاً شما از نزدیک جنبش تسخیر والاستریت را دیده‌اید. پرسش ما این است که براساس مشاهدات و شنیده‌ها و در مجموع یافته‌های شما، معترضان بیشتر به کدام طبقه تعلق دارند؟ آنها جزو طبقه متوسط هستند یا جزو طبقه فرودستان جامعه آمریکا؟

معترضان جنبش تسخیر والاستریت نیروهای اجتماعی گوناگونی را نمایندگی می‌کنند. از دیدگاه سنی، آنها در ابتدا بیشتر نیروهای جوان بودند، همان‌ها که از آقای اوباما حمایت کرده بودند. در این اواخر اما نیروهای مسن‌تر هم به آنها پیوسته‌اند. متوسط سن در حدود 40 سال است. از نظر جنسیتی، شرکت زنان بسیار چشم‌گیر است. از نظر نژادی، معترضان بیشتر سفید پوست هستند (82 درصد) اگرچه سیاه پوستان هم نقش دارند. از نظر مذهبی، افراد این جنبش بیشتر از مسیحیان هستند ولی مسلمانان هم شرکت چشم‌گیر داشته‌اند. از نظر طبقاتی، این یک جنبش طبقه متوسط است اما نهی‌دستان هم در آن شرکت گسترده‌ای دارند.

در میان این طبقات متوسط افرادی با درآمدهای بین 50 تا 75 هزار دلار به وفور دیده می‌شوند (13 درصد) و بیشتر شاغل هستند (50 درصد). بیشترین کمک مالی به جنبش را هم همین افراد تأمین کرده‌اند. بخشی از شرکت‌کنندگان هم بیکارانی هستند که به دلیل بحران 2008 شغل خود را از دست داده‌اند (14 درصد). در میان این بیکاران افراد بسیار تحصیل کرده و حرفه‌ای وجود دارند. از نظر ایدئولوژیکی، معترضان بیشتر کسانی هستند که وابستگی حزبی ندارند و خود را «مسلح» اعلام می‌کنند (70 درصد). بعد از این گروه تعداد دموکرات‌ها بیشتر است (27 درصد). سمپات‌های جمهوری خواه هم در میان آنها یافت می‌شوند (3 درصد) ولی بیشتر آنان از نوع لیبرترین‌ها هستند (طرفداران ران پال که نامزد ریاست‌جمهوری است).

نیروهای چپ هم به وفور در میان معترضان وجود دارند اما آنها به هیچ وجه نقش مهمی ندارند. این را هم یادآوری کنم که معترضان والاستریت هیچ ارتباطی با جنبش دست راستی «تی پارتی» ندارند ولی در مواردی نظرات آنها با هم تطبیق دارد. مثلاً هر دو گروه ضد فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) هستند و معتقدند که دولت و بازارهای مالی فاسد شده‌اند. با این وجود، این دو در واقع رقیب یکدیگر هستند. درحالی که تی‌پارتی‌ها (مطرویین محافظه‌کاران سنتی) دولت کوچک و بازار بزرگ می‌خواهند، تسخیرگران والاستریت (مطرویین حزب دموکرات سنتی) برای دولت بزرگ و بازار کوچک مبارزه می‌کنند.

به نظر شما به طور مشخص خواسته‌های معترضان چیست؟ آیا آنها به دنبال اصلاح نظام اقتصادی آمریکا هستند؟ یا ساختار نامناسب اجتماعی و طبقاتی این کشور است که موجبات ناراضی‌تی آنها را فراهم کرده است؟

خواسته‌های معترضان بسیار گسترده است و هدف مشخصی را دنبال نمی‌کنند. همان‌طور که گفتم، این جنبش نوعی جنبش «اجتماعی» است ولی خواسته‌های اقتصادی-سیاسی مشخصی هم دارد. به طور کلی، این جنبش هم با دولت مسأله دارد و هم با سرمایه‌داری مالی. معترضان هر دوی این نهادها را فاسد و غیرقابل اعتماد می‌دانند و سعی دارند ارتباطات غیر مشروع این دو را افشا کنند. اعتراض آن به دولت برای فساد سیاسی و عدم اعمال قوانین محدودکننده علیه سرمایه‌داری مالی است. معترضان به سیستم مالیاتی ضد فرو دستان جامعه معترض‌اند و خواهان آن هستند که دولت با تغییر قوانین مالیاتی از ثروتمندان، هرچه بیشتر مالیات بگیرد.

آنها خواهان برنامه‌های وسیع برای بازگرداندن عدالت و خدمات اجتماعی به جامعه هستند و می‌خواهند نابرابری درآمدها، تصحیح شود. آنها علیه فساد سیاسی و اقتصادی هم شعار می‌دهند و می‌خواهند با فساد به صورت جدی مبارزه شود. معترضان نسبت به کنگره آمریکا بسیار بدبین هستند و این بدبینی در کل جامعه هم وجود دارد (فقط 12 درصد آمریکاییان از کارکرد کنگره راضی هستند). از دید معترضان، دولت آمریکا هرچه بیشتر در جیب سرمایه‌داران قرار گرفته و ابزار آنها برای ثروت‌اندوزی نامشروع شده است. بی‌اعتمادی به دولت هم بسیار گسترده است و معترضان خواهان دولتی مشروع‌تر هستند. آنها هر دو حزب را مسوول بدبختی‌های مردم می‌دانند اما اکثراً با محافظه‌کاران دشمنی می‌کنند. ایده‌آل آنها ایجاد حزبی جدید و مستقل و مترقی است.

اعتراض جنبش به بخش مالی سرمایه‌داری و دلالتان فاسد و آزمون آنها بسیار گسترده و عمیق است. آنها حتی وجود نهادهای مالی موجود را برای آمریکا مضر می‌دانند. از دید معترضان، سرمایه مالی عامل اصلی فساد دولتی، بحران اقتصادی، انحصارگری تخریب‌گر، نابرابری‌های فزاینده و غیرقابل تحمل، نرخ بیکاری 9 درصدی، و کاهش شدید درآمدهای طبقات پایه و متوسط است. آنها موسسات مالی را متهم می‌کنند که مالیات نمی‌دهند یا حداقل مالیات کافی نمی‌دهند. درآمدهای نامشروع به دست می‌آوردند و عامل اصلی از بین رفتن صنعت در آمریکا هستند.

معترضان حتی سرمایه‌داری مالی را متهم به جنگ‌طلبی می‌کنند و معتقدند که این سرمایه و ایادی آن با دموکراسی ضدید دارد و در تدارک ایجاد یک نظام شبه دیکتاتوری در آمریکا است. آنها فکر می‌کنند که سرمایه مالی با آزادی‌ها مشکل دارد و در صدد محدود کردن دموکراسی در این کشور است. آنها به اتحاد نامیمون مذهبیون دست راستی (مسیحیت اونجلیکی) با سرمایه مالی اعتراض دارند و این اتحاد را که بخش وسیعی از دولتی‌ها هم در آن هستند برای آینده آمریکا خطرناک می‌دانند. تسخیرگران والاستریت همچنین به سیاست‌های جهانی سرمایه مالی که به بازارهای جهانی پرسود (مثلاً در چین و هند) بیشتر از بازار آمریکا توجه دارد معترضند. از دید آنها این رویکرد جهانی سرمایه مالی در تحلیل نهایی آمریکا را در دنیا زبون و دلیل می‌کند چراکه باعث عقب‌ماندگی اقتصاد ملی آن می‌شود.

برخی صاحب‌نظران مدافع سازوکار بازار، نه تنها مخالف جنبش تسخیر والاستریت نیستند که حتی ماهیت آن را ضد فساد و ضد انحصار می‌دانند. آیا این جنبش در اصل یک جنبش ضد فساد و ضد انحصار و ضد تحمیل بر علیه غول‌های مالی آمریکا است؟

جنبش تسخیر والاستریت را می‌شود یک جنبش اصلاح‌طلبی قلمداد کرد. این جنبش حداقل در این مقطع به دنبال براندازی نظام سرمایه‌داری نیست. این جنبش حتی با سرمایه‌داری در مجموع مسأله چندانی ندارد. مشکل معترضان با بخشی از سرمایه‌داری آمریکا (سرمایه مالی) است که انحصار گر، فاسد، و غیر ملی شده است. معترضان خواهان اصلاحات اساسی در نظام‌های مالی و سیاسی آمریکا هستند و معتقدند که باید به هر قیمتی که شده دموکراسی را حفظ و از آن برای اصلاح امور استفاده کرد. سازو کارهای جنبش هم نشان می‌دهد که معترضان انقلابیون برانداز نیستند و می‌خواهند حرکت صلح‌آمیز و غیر خشن خود را در چهارچوب خواسته‌های معقول برای اصلاحات اساسی پیش ببرند.

تسخیرگران والاستریت به خوبی واقفند که سرمایه‌داران خشن و پلیس و ارتش آنها به دنبال بهانه هستند تا آنها را در اولین فرصت نابود کنند. در واقع هم معترضین و هم دشمنان آنها می‌دانند که باید صبور، محتاط و عمل‌گرا باشند. هر حرکت تندی از هر سوئی می‌تواند باروت آتشی شود که هنوز زیر خاکستر آمریکا پنهان است. این احتیاط و عمل‌گرایی در برخورد اقتصاددانان راست و چپ، اتحادیه‌کارگران، روزنامه‌نگاران، نمایندگان کنگره، دولتی‌ها و نیروهای مردمی با معترضین به خوبی مشهود است. حتی اواما هم از آنها حمایت مشروط کرده است. در همین حال هم نیروهای راست و مرتجع آمریکا از هر بهانه‌ای برای تخریب کردن معترضین استفاده کرده و می‌کنند. واقعیت جنبش ضد والاستریت این است که هنوز تعداد شرکت‌کنندگان در آن بسیار اندک و قدرت آنها بسیار محدود است. تا زمانی که این جنبش به نیروی اجتماعی مؤثری تبدیل شود هنوز زمان زیاد و راه درازی مانده است.

آیا این جنبش آینده دارد؟ جواب بستگی به این دارد که چه اتفاقی برای اقتصاد آمریکا و رابطه سرمایه‌داری مالی با مردان فاسد سیاسی در آینده نزدیک خواهد افتاد. اگر بحران حاضر ادامه پیدا کند و راه حل‌های ارائه شده نتیجه مهمی به بار نیاورند، نه فقط این جنبش اعتراضی بزرگ‌تر می‌شود که حتماً جنبش‌های دیگری هم به موازات آن شکل خواهد گرفت و این جنبش‌ها هرچه بیشتر رادیکالیزه می‌شوند. پس آینده به این بستگی دارد که دولت‌مردان و صاحبان سرمایه در آینده نزدیک چه سیاستی را پیشه کنند. راه حلی که اواما برای مشکل بحران در پیش گرفت نه تنها تأثیر مهمی به جا نگذاشت که باعث یأس و عصبانیت مردم هم شد که می‌دیدند پول مالیات آنها به جیب همان دزدان مالی ریخته می‌شود.

مردم انتظار داشتند که این پول‌ها به کارآفرینان کوچک داده شود که بیشترین کار را ایجاد می‌کنند و در بخش زیربناها خرج شوند که هم نیاز به رشد دارند و هم کار ایجاد می‌کنند. اگر دولت‌مردان و سرمایه‌داران مثل زمان روزولت برنامه جدید ارائه دهند جنبش تسخیر از بین خواهد رفت. درغیراین صورت این جنبش و جنبش‌های دیگر، از جمله تی پارتی‌ها، می‌توانند به نیروی عظیمی تبدیل شوند و آمریکا را درگیر مبارزه‌های خطرناک طبقاتی کنند. فرض من این است که هیأت حاکمه آمریکا بعد از یک دوره مقاومت در تحلیل نهایی به اصلاحات اساسی تن خواهد داد.

میخائیل گورباچف در تحلیلی معتقد بود نظام آمریکا در اثر بحران‌هایی نظیر جنبش والاستریت و نظیر حکومت کمونیستی شوروی سقوط خواهد کرد. تا چه اندازه این تحلیل را درست می‌دانید؟

از این بحران و مسائلی که آن را به وجود آورده‌اند، نباید این نتیجه را گرفت که آمریکا در حال سقوط است و بعد از شوروی حالا نوبت آمریکاست. این نوع نتیجه‌گیری، باعث به بیراه رفتن سیاست ایران در مقابل آمریکا شده است و می‌تواند برای منافع ملی ما گران تمام شود. واقعیت این است که آمریکا با وجود همه گرفتاری‌های داخلی و خارجی (در عراق و افغانستان و . . .)، هنوز هم یکی از قدرتمندترین اقتصادهای دنیا را دارد و حداقل تا 15 سال آینده قدرت برتر اقتصادی، سیاسی و البته نظامی دنیا خواهد ماند. این هم البته درست است که آمریکا در حال نزول است و به طور نسبی و شاید هم مطلق کاهش پیدا خواهد کرد. آمریکا هم چون همه ابرقدرت‌های دنیا حتماً هم یک روز جای خود را به رقیب دیگری خواهد داد. می‌گویند شوروی دچار فروپاشی شد و اکنون نوبت آمریکاست. این بحث چند مشکل دارد.

نخست اینکه اقتصاد آمریکا مبتنی بر نظام سرمایه‌داری است و سیستم سیاسی تقریباً دموکراتیکی دارد، درحالی که شوروی، سوسیالیستی و دیکتاتوری بود. دوم اینکه «آمریکا یک نظام دولت-ملت دارد درحالی که شوروی یک امپراتوری بود. در دولت-ملت‌ها ملل و اقوام به طور اختیاری یک پارچه شده و یک کشور را می‌سازند. در آمریکا هیچ ایالتی به زور در اتحادیه آمریکا قرار نگرفته است. در امپراتوری‌ها، برعکس، ملل یا اقوام با زور سیاسی-نظامی به هم چسبانده شده‌اند و هرگاه این زور از میان برود، آن اتحادیه هم فرومی‌پاشد. سوم اینکه، آمریکا یک جغرافیای سیاسی بسیار به هم تنیده دارد و ایالت‌ها در همه زمینه‌ها به هم وابستگی متقابل دارند، در حالی که در شوروی سابق وضع فرق می‌کرد و جغرافیای سیاسی بسیار ضعیف و جمهوری‌ها از هم گسسته بود.

دلیل چهارم اینکه، آمریکا بازار ملی وسیعی دارد که هیچ ایالتی حتی برای یک دقیقه هم حاضر نیست آن را از دست بدهد و سرانجام اینکه، آمریکا حکومت فدرال دارد که بر اساس آن، ایالت‌ها از همدیگر و از دولت فدرال خودمختاری وسیع دارند. مثلاً ایالت‌ها برای خود مجلس دارند، فرماندار را خودشان انتخاب می‌کنند، سیاست‌های مالی خود را دارند، و در سطح ملی هم با وکلا و سناتورهای خود در کنگره آمریکا نمایندگی می‌شوند. این سیستم با آنچه در شوروی وجود داشت متفاوت است. پس این حرف که آمریکا هم مثل شوروی از هم خواهد پاشید، نادرست است. تصادفاً اگر هم یک روز آمریکا فروپاشد این فروپاشی در چهارچوب یک انقلاب طبقاتی اتفاق خواهد افتاد نه در چهارچوب یک تجزیه‌طلبی ایالتی.

لینک ثابت :

<http://www.mehrnameh.ir/article/3070/>